

پیتر یاد گرفته بود که اگر چیزی خواست و یا عصبانی شد، باید داد بزند و گریه کند تا بقیه به او توجه کنند. او داشت صبحانه میخورد که ناگهان پدر و مادرش آمدند. خیلی خوشحال شد. پدر و مادرش را بغل کرد و بوسید. دل پیتر برای توپ قشنگش تنگ شده بود و آن را میخواست، برای همین با صدای بلند داد زد: «قالار تووووپ من قالار!». اما پدر و مادرش به او توجهی نکردند.

پیتر خیلی عصبانی شد. گریه کرد و با صدای بلند داد زد و گفت: «قالار مگهههه من قالار نگفتم تووووپ میخواممم قالار قار؟». اما پدر و مادر پیتر خیلی ناراحت شدند. پدر گفت: «پسرم! اگه چیزی میخوای ی عصبانی هستی باید با صدای آرام به من و مامان بگی. اینطور که داد میزنی و گریه میکنی، چیزی نمیفهمیم و تو عصبانی تر میشی.» پیتر تعجب کرد و گفت: «یعنی چطوری باید بگم؟».

مادر گفت: «تو توپت رو خیلی دوست داری و الان دلت تنگ شده و اونو میخوای. پس باید هیمنارو بگی. مثلاً بگو: مامان خیلی دلم توچمو میخوادو میشه توپمم برام بیارید؟». پیتر خیلی گیج شده بود و گفت: «پس چرا کلاغ ها داد و بیدار میکنند و گریه میکنند؟». پدر جواب داد: «شاید اونا نتونن خوب حرف بزنن. اما تو که بلدی، بهتره بدون داد و گریه بگی چی میخوای تا بتونیم بهت کمک کنیم.».

پیتر تازه فهمید که میشود قشنگ تر هم حرف زد. برای همین از پدر و مادرش خواست تا او را به جنگل خودشان ببرند که هر روز بهتر و بهتر از قبل بتواند حرف بزند، نه اینکه داد بزند و گریه کند.

سوالاتی که باید بیسید

سوالاتی که در پایان قصه می پرسید، اثربخشی قصه را افزایش می دهد. نبوغ خفته پیشنهاد می کند در پایان قصه سوالات زیر را از فرزندتان بیسید:

- این قصه قصد داشت چه چیزی را آموزش دهد؟
- به نظرت چرا وقتی پیتر چیزی میخواست داد و بیداد کرد و با صدای خیلی بلند حرف زد؟
- تا حالا شده شما هم چیزی بخواید و بلند بلند داد بزنید؟
- وقتی چیزی میخواهید یا عصبانی هستید، چطوری با پدر و مادرتان حرف میزنید؟